

از جهان « رنگ و بوی = سکولار » به جهان « بی رنگ و بی بوی »

.....
 هنگامی « شادی » و « جان » با هم میآمیزند
 « خوبی و زیبایی » را با هم میآفرینند

.....
 و زقران « خرمی » با « جان ما »
 می بزاید « خوبی و احسان ما » - مولوی

رسیدن به شادی و خوشی ، در احساس کردن بهتر و لطیف تر و متنوع تر پدیده هاست ، نه در صعود کردن در مفاهیم انتزاعی و فراسوی جهانی برای رسیدن به شادی ، و بریده شدن از محسوسات ، و یا گریختن از محسوسات و خوار شمردن آنها . در فرهنگ ایران ، هر حس کردنی ، « بوئیدن » است ، در حالیکه امروزه ما به آنچه فقط با حس شامه (بویائی) ، میبوئیم ، بوئیدن میگوئیم . در حالیکه فرهنگ ایران ، همه حس کردنها را « بوئیدن » میدانست . و بوئیدن ، هم « بوی کردن » و هم « بوی دادن » بود . از این رو جفت شدن و آمیختن و امتزاج و اقتران با گوهر پدیده ها ، « همبوی = جان در کالبد شدن » با آنها بود نست ، و این ، یافتن اوج مهرورزیدن و شادایست . انسان در دیدن رنگها و در شنیدن آهنگها و نواها و چشیدن نوشابه ها می بوید ، یا به عبارت دیگر ، همه حواس ، انسان را با گیتی همآغوش میکنند ، آنها را از جان خود آبستن میکنند و خود ، از جان آنها آبستن میشوند . انسان با حواسش ، کشف شادی و خوشی و سعادت را میکند . همانسان که انسان « بوی چیزها » را با « دم = باد = وای » ، به درون سینه

می هنجد ، و آتش زندگی را درخود میافروزد ، همانسان دیدن رنگ وز بیائی و شنیدن آهنگ ونوا ، و مزیدن نوشابه ها ، و بسودن انسانها ، به درون او راه می یابند و با جان او میآمیزند ، و جان او را برمیاافروزند . انسان با حواسش، گیتی را « می بوید » و دران بوئیدن، با گیتی ، جش عروسی برپا میکند و باهم جان دریک کالبد میشوند .

کشف شادی وسعادت ، درچنین بوئیدنی و حس کردنی ازگیتی ، بنیاد گذاری شد که ما امروز سکولاریسم می نامیم ، ولی نمیدانیم این اصطلاح پرطنین ، چه محتوای زنده ای دارد . حقیقت زندگی دربوی ها (محسوسات) و بوئیدنهاست (آمیختن با پدیده ها و گیتی) . انسان ، « حقیقت » ویا «خدا» و یا « اصل » را درگوهر همه چیزها « بومیکند = حس میکند » .

انسان دربوکردن ، بیواسطه ومستقیم با گوهر و اصل و حقیقت چیزها ، پیوند می یابد . دربوکردن ، انسان ، باگیتی ، متصل وبه هم پیوسته است . دراین جهان مهر، فراسوئی نیست ، چون چیزی « هست » که « می بوید ، پیوند میجوید و پیوند میخواهد » . « فراسو = ماوراء » ، « غیب » ، « آخرت » ... همه « بی بو » هستند ، فاقد حقیقتند ، چون کشش به پیوند یافتن حواس با خود ندارند . انسان در « بوی » ، نه تنها « حس میکند وجفت محسوساتش میشود » ، بلکه این حس ، بلافاصله تحول به آگاهی وشعور و شناخت نیز می یابد . بوی ، هم جفت شدن انسان با محسوسات و هم همزمان با آن ، جفت شدن با شناخت وشعور و آگاهیست . به عبارت دیگر، حس درآگاهی، روان میشود و آگاهی درحس ، روان میگردد . بوی ، این هردو معنی را باهم میدهد . یکی بودن حس (بوی) وشعور و آگاهی باهم ، بیان این بی فاصلگی حس ، با شناخت و آگاهیست . حس کردن بی شعور و بی آگاهی نیست . همانسان که حس کردن ، بلافاصله تحول به شعور و آگاهی می یابد ، همانسان ، شعور و آگاهی نیز، تبدیل به حس می یابد .

اهمیت اصطلاح « رنگ و بوی »

گرانیگاه و اهمیت هر پدیده ای را در « رنگ و بوی » آن ، یا همه پدیده های دیگر محسوس آن دانستن ، بیان همین اولویت پیوندهای مستقیم و بیواسطه حسی انسان با « بنیاد و گوهر چیزها » است . اصطلاح « رنگ و بوی » ، محدود به رنگ و به بوی نمیشود ، بلکه دربرگیرنده و نماد همه محسوسات ژرف حسی است که یگراست و بیواسطه ، گوهر پدیده ها را درمی یابند . این اصطلاح که در شاهنامه بسیار تکرار میشود ، درست بیانگر آنست که حقیقت و گوهر واصل ، در پدیده های محسوس ، شناختنی هستند . گوهر همه پدیده ها، در رنگ و بویشان (= یا در بویشان که دربرگیرنده همه حواس است) آشکار میشوند ، و « بهشت زندگی » ، در همبوشدن انسان با بوی و رنگ و مزه و نواست .

در فرهنگ ایران ، خدا (ارتای خوشه ، که نمادش خوشه پروین و درخت سرو است) خود را « هدیه میدهد » . آفرینش ، خود هدیه دهی خدا ، یا خود پخش کنی تخمهای خود هست . در حالیکه در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، « از مردمان ، قربانی میخواهند » . اطاعت آنها در هر عملی ، « از خود گذشتن » و یا قربانی کردن خود هست . هر عملی و فکری و احساسی ، یک ذبح مقدس و یک عید قربانست . انسان، در هر عملی و فکری ، شهید میشود ، تا موعمن باشد . ولی در فرهنگ ایران، « ارتا یا اخو » ، که تخمهای « ارتای خوشه ، اخو + شه » هستند ، در هر انسانی ، عنصر نخستین اند ، و از این عنصر نخستین ، چهار پر یا چهار برگ میروید (پرنا = پر + برگ) و برگها ، « برگ بو » و بویا هستند ، و نخستین ویژگی ارتا ، « بوی » هست . به « عود » که اینهمانی با سیمرغ دارد ، در اوستا « هوکرت = hukrat » گفته میشود که به معنای « hukartaarih = عمل نیک » است . همه کردارهای نیک انسان ،

بوی این عود یا گوهر خدائی انسان هستند . این تخمی (اخو) که درگوهر انسانست ، با روئیدن ، « دسته گل بویا » میشود، و بوی خوشش، همان اندیشه وگفتار و کردار نیک هستند . نیکی، اطاعت از امر و نهی نیست ، بلکه نیکی، بوئیتست که از گوهر جان انسان میپراکند . در کردی به ماه اردیبهشت « گولان » که دسته گل و گیاهان خوشبو باشد ، گفته میشود و گل ، بوی و رنگست . اساسا ، چنانچه خواهیم دید ، ارتا، همانسان که « خوشه » هست ، « دسته گل » نیز هست . ایرانیان در جشن ها و دامادها در عروسی ، تاجی از گلها و برگهای خوشبو بر سر می گذاشتند ، تا همبوی خدا (سیمرغ) بشوند . ارتا و اهیشث در « واهیشتن » یا « هیشتن تخم های خود » ، در گلهای رنگارنگ، سبز میشود و بدینسان ، « بهشت = و هیشث » میشود . ارتا در « واهیشتن » در ضمیر انسان ، در گفتار و کردار و اندیشه های نیک میروید ، و وجود انسان ، تبدیل به بهشت میشود . انسان ، خودش تحول به بهشت می یابد . ارتای خوشه ، دسته گل نیز هست و مردمان ، دسته گل و گیاهای خوشبو را روی سرشان می گذاشتند ، چون « سر » ، پیوند سه خدای ایران (ارتا + بهرام _ رام = سیمرغ) است . از اقتران سر و بساک (تاج گل و گیاه)، بوی مشک = بوی مهر و جشن در جهان میپراکند .

اسدی توسی در گرشاسپ نامه از جمله تجربیاتی که گرشاسپ، نیای رستم میکند ، یادی از این تجربه او میکند که در بت خانه ای ، « گلبنی » می یابد که هر غمگینی آنرا ببوید ، شاد میشود، و دیگر هیچ درنده ای در اثر همین همبوئی ، نمیتواند گزندی به او برساند :

یکی گلبنی ، تازه در نیستان گلش چون قدح ، در کف می ستان
 هر آن غمگنی کامدی نزد اوی شادی شاد، کان گل گرفتگی ببوی
 گرش بیم بودی ز شیر نژند چو بر شیر رفتی، نکردی گزند
 آنگاه ، از همیشه تروتازه شوندگی این گل = همیشه از نو سبز شوی این
 گل « که صفت بنیادی « ارتا » هست سخن می رود :

اگرچه بُدی ، گُلش ، پژمرده سخت

چوشاخی بریدی کسی زان درخت

به می درفکندی ، شکفته شدی

دگر باره ، گلهاش ، کفته شدی

« بوی کردن حقیقت هر جانی = تخمی یا اخوئی ، از خوشه = خوشه
 « ، انسان را تحول میدهد ، و نه تنها شاد و سعادت مند میکند ، بلکه
 او را بی بیم (آزاد از گزند به جان) میسازد . حس کردن بوی حقیقت
 از پدیده ها و جانها ، اعتماد به نفس و گستاخی میآفریند . بو کردن (که
 بیان جفت شدن همه حواس با گوهر پدیده هاست) ، انسان را با خدا ،
 با حقیقت ، با اصل ، پیوند میدهد و میآمیزد و به شناخت حقیقت و خدا
 ویا اصل میرسد .

در همه محسوسات ، از دیدنی و شنیدنی و بسودنی و مزیدنی
 و بوئیدنی، بخشی هست که نمیتوان آن را در زیر قدرت خود آورد و
 آنرا طبق دلخواه و اراده ، کج و معوج کرد ، و از پیدایش و محسوس
 شدن (بوئیدنی شدن) باز داشت ، و این بخش از همه محسوساتست که
 « بوی » نامیده میشود و این بویست که حقیقت هر چیزیست . در همه
 پدیده ها ، روزنه ها و رخنه هائیتست که نمیتوان آنها را یافت و بست ،
 و از آن رخنه ها و شکافها هست که گوهر ، لبریز میشود و می پراکند .
 درویس و رامین ، بوی هر چیزی ، را زندگانی و جان آن چیز میداند:

گلی کز « رنگ » او آید « جوانی »

چنان کز « بویش » ، آید « زندگانی »

گلی کاو را به دل باید که جوئی

گلی ، کاو را « به جان باید که بوئی »

راستی یا حقیقت هر چیزی، از این بویش هست که شناخته میشود
 همانا گر دهانم را ببوئی ازو آیدت ، « بوی راستگوئی »
 این بویست که حتا خفته را بیدار میسازد

ز بوی ویس ، رامین گشت بیدار

به بالین دید، سروی ، یاسمین بار

حقایق چیزها در اثر داشتن چنین بوئیت که به هم می پیوندند . همین همبوئیت که حقیقت انسان را با خدا ، که مجموعه جانهاست ، «همبوی = جان دریک کالبد» میکند . برپایه این پیشینه فرهنگست که حافظ به واعظان شریعت میگوید :

واعظ ما ، « بوی حق » نشنید ، بشنو کاین سخن

در حضورش نیز میگویم ، نه غیبت میکنم

آنها بام و شام و عظ حقیقت را میکنند ، چون علم حقیقت را آموخته اند ، ولی هیچگاه بوی حق و حقیقت را نشنیده اند . شیخ عطار ، حقیقت ایمان و کفر (عقاید دیگر) را در همین بویشان میداند ، نه از ادعای حقیقت و علم حقیقت بودنشان :

در ایمان ، گرنیابم از تو بوئی یقین دانم که در کافرستانم

وگر در کفر ، بوئی یابم از تو زایمان ، نور برگردون رسانم

حقیقت ، آنچه زیست که انسان با حواسش ، بیواسطه و مستقیم ، از خود پدیده ها درمی یابد ، چون همبوی آنها میشود . اگر از آنچه میگویند که شریعت و دین و حقیقت است ، نمیتوان حقیقت را بوئید ، جهل و ظلمت محضست ، و اگر ، از عقایدی که کفر و الحاد و شرک نامیده میشود ، چنین بوئی بیابد ، جان انسان ، روشن و زنده میشود . این بوئیت که حتا پس از مرگ انسان نیز در جهان پراکنده میشود . هنگامی که سیاوش را میکشند ، و خونش را به زمین میزیرند از آمیختن آن خون با خاک (= هاگ = تخم) ، درخت نرد ، که « برگ بو » باشد میروید . این درخت ، باهستان ، ماه بهستان ، « رند » ، زند ، دهمست (دهما + است) ، سنگ نیز خوانده میشود ، و با خدای روز 29 هر ماهی اینهمانی دارد که « خدای زناشوئی و دوستی » یعنی اصل مهر است . نام این خدا هست که « رندان » به خود داده اند . این خدا که « امرسپنتا » نیز خوانده میشود ، دوبن کل هستی را که بهرام ورام باشند ، به هم پیوند میدهد و از این پیوند مهر است که زمان و جهان تازه ، پر از رنگ و بوی مهر پیدایش می یابد

ز خاکی که خون سیاوش بخورد به ابراندر آمد یکی « سبز نرد »

نگاریده بر برگها ، چهر او ی همی بوی مشک آمد از مهر او ی
 به دی مه ، بسان بهاران بدی پرستشگه سوگوران بدی
 از خون سیاوش ، درخت سبزو خوشبوی مهر، که « درخت غار، یا
 برگ بوی = Laurel tree = Lorbeerbaum » باشد میروید ، نه
 درخت انتقام جوئی وکینه توزی و « ثارالله » . دشمن خون او را
 درکینه توزی میریزد ، ولی خون او ، هزاران برگ سبز (سبز =
 ساپیزه = مهر) میشوند که همه پیکریابی چهره زیبای او هستند و بوی
 مشکش ، جان دشمن را تحول میدهد و مهر درجان دشمن بر
 میافروزد . سیاوش به دشمنی که تخم کینه میکارد ، پاداش مهر
 میدهد . پس از مرگ ، درخت مهر ودوستی میشود . کینه دشمن را با
 مهر، پاسخ میدهد . بوی خون (انتقام) ، بوی مهر میشود . خواهیم دید
 که این درخت نرد که پیکریابی خون سیاوش است ، یکی از سه
 درختیست که سیمرغ برفرازش آشیانه دارد و در شاهنامه ، « صندل
 = چنل » نامیده شده است . ایرانیان در اسطوره ای که از تاریخ امام
 حسین ساختند ، خواستند این اندیشه « تحول کینه و انتقام به دوستی
 و مهر » را که بنیاد و گرانگاه فرهنگ ایرانست ، در انتقال دادن ، نگاه
 دارند ، ولی برعکس انتظار آنها ، آموزه مهر سیاوش ، در « اسطوره
 ای که از تاریخ امام حسین » ساخته شد ، تبدیل به کینه توزی کیهانی
 امام حسین (ثارالله) گردید .

ارتا (سیمرغ) ، خوشه ایست که دانه هایش، نخستین عنصر « احو =
 ارتا = آتش جان = فرن » هرانسانی هست ، و صفت او « اشه »
 هست . او از هرانسانی ، آشکار میشود . او، در چه چیزها آشکار میشود
 ؟ در رنگ و در بوی انسان و آنچه میاندیشد و میکند و میگوید . در مقاله «
 گل و بلبل » ، نشان داده شد که ارتا ، در «سروش هرفردی »
 آشکار میشود . در شاهنامه میآید که سروش :

فروشته از مشک ، تا پای ، موی
 به کردار حور بهشتیش ، روی

ارتا ، « هوجیتره = زیبا چهره » است که سپس نزد مردم به « گلچهره » خوانده شد ، وگل سرخ (سوری) ، هم خوشبو وهم خوشروی هست . این خوشبوئی و خوشروئی (خوشرنگی) درموی وروی سروش، پدیدار میشود . موی اوازمشک (موی = گیاه) که سراسر وجود سروش را پوشانده (سراسرش مشکبویست) از گل و گیاهان خوشبو و خوشرنگست ، از این رو نیز، سروش ، سبزپوش نامیده میشود . اشهِ ارتا ، بوی خوش و رنگ خوش است . سروش ، « خجسته » نامیده میشود ، چون خجسته به معنای « جوینده نیکی » در هر فرد است . به عبارت دیگر، گوهر هر انسانی که ارتا (اخو، فرن) هست ، خواستار و جویای نیکیست . اوست که نیکی در گفتار و در کردار و در اندیشه را ، در هر فردی میجوید . خجسته هم به گل همیشه بهار (همیشهک = حی العالم) و هم به خیری (ختمی Hibiscus=) گفته میشود . ختمی مُشکی یا ختمی مشک بوی ، یا حب المشک ، یا مشک دانه ، یا درخت مشک ، گل سروش هستند .

وارتا ، تنها در بوی خوش و رنگ خوش ، پدیدار نمیشود، بلکه در نوای خوش سروش نیز (بلبل) پدیدار میشود و از این رو « تنو مانتره » خوانده میشود که به معنای « زهدان یا سرچشمه سروداست » که جان انسانها را در شنیدن افسون میکند . اینست که در « رنگ و بوی » هر پدیده ای ، ارتا یا عنصر نخستین هستی، پدیدار میشود ، و اگر پدیده ای بی رنگ و بی شود ، اصالت و حقانیت و بقای خود را از دست میدهد . همه پدیده های محسوس (دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی ، بسودنی ، چشیدنی)، اشهِ (پدیده) گوهر نخستین یا بُن آفریننده هستی هر چیزی هستند که از آن « میزهند » .

اینست که خیام این « بُن هستی خود » را در می یابد ، و زیبایی هستی خود را ارج می نهد ، ولی مسئله او آنست غایت این هستی من چیست ؟ و گمگشتگی در شناخت این غایت است که شادی این رنگ و بوی را به هم میزند .

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا

چون لاله رخ و، چو سرو، بالاست مرا
 معلوم نشد که در طربخانه خاک
 نقاش ازل، از بهر چه؟ آراست مرا
 ولی درست عراقی، درمی یابد که درست «بوی» ، وجدیست که
 غایت وجود است. چیزی که وجد دارد، موجود هست :
 بوی، وجد و، رنگ، نورصفات
 می، تجلی ذات و، جام، کلام

«سروسیم» یا «سروسیمین» ، بنظر ما، یک تصویرشاعرانه است
 ، ولی «سیم=اسیم» همان معنای «جفتی واقتران ومهر» را داشته
 است. درست این مهر یا جفتیست که بوی و رنگ (پدیده ها) را
 میآفریند.

سه دیگر، چو رودابه ماه روی یکی سروسیمیست، با رنگ وبوی
 این، همان درخت دوبن جفت است که در شهر خرم بی شاه وبی سپاه
 میآید. درخت دوبن جفت، همین معنای «سیم» را دارد.

یکی ماده و دیگری نرّ اوی سخنگو بود شاخ، با رنگ وبوی
 رفتن رنگ وبوی از پادشاهی ساسانیان، از دست رفتن اصل جهان
 آرائی از این سلسله پادشاهانست :

بگفت آنکه ما را چه آمد بروی وزین پادشاهی بشد رنگ وبوی
 «جهان شد بهشتی پراز رنگ وبوی» همان آرمانیست که امروزه
 درسکولاریته به عبارت میآید. من، نگهبان اصلی زابلستان هستم و
 با کشته شدن من، زابلستان ویرانه میشود

وگرمن شوم کشته بردست اوی نماند به زاولستان، رنگ وبوی
 این اصطلاح «رنگ وبوی»، پیایند «ارتا» به عنوان
 عنصرزهدی وانبثاقی (immanent) در گوهرهرکسی یا
 هرسازمانی یا هرنهادی وهرمدنیستی هست. رنگ وبوی، بنیاد
 وگوهر اصل آفریننده درون چیزها را آشکار میسازد.

از جهان رنگ وبوی به جهان بی رنگ وبی بوی

هر قدرتی ، برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت خود ، یک راه دارد و این راه ، آنستکه « امکان دستیابی مستقیم و بیواسطه معرفت و شادی » را از انسانها بگیرد . معرفتهای حسی ، پیوندهای جداناپذیر با شادی و خوشی دارند . بینش حسی، درگوهرش ، شاد است . رسیدن به بینش، رسیدن به شادیست . ولی قدرت هیچگاه نمیتواند ، با چنین معرفت حسی که توأمان با شادیست ، پیدایش یابد . معرفت باید از شادی بریده شود . بنابراین انسانها نباید در جامعه ، بر پایه حواس خودبیندیشند ، به عبارت دیگر نباید « ببینند » . چنانکه آمد ، واژه « بوئیدن = حس کردن » ، هم به معنای به آگاهی و شعور رسیدن ، و هم به معنای « مهرورزی » با گیتی است که اصل شادیست . انسانی که با بینش حسی اش بشادی میرسد، راه قدرتمندان را می بندد . قدرت ، حقانیت خود را درست بر این ادعا میگذارد که اوست که فقط « شادی و سعادت » مردمان را تاءمین و تضمین میکند (دولت، اساسا به معنای سعادت و شادکامی و بهروزی است . خویشکاری دولت ، همین تولید سعادت و شادکامی و بهروزیست . اگر از عهده این کار بر نیاید ، دولت نیست) . پس ناچار است که پیوند مستقیم « شادی » را از « بینش حواس » در مردمان ، قطع کند . باید به مردم ، تلقین کند که « حواس انسانها » نمیتوانند راه « شادی » را بگشایند ، چون نمیتوانند با « بُن و حقیقت پدیده ها ، با اصل پدیده ها » رابطه پیدا کنند ، و به « شادی و سعادت » ، نمیتوان بدون معرفت حقیقت و گوهر پدیده ها رسید . آنها ادعا میکنند که با حواس ، نمیتوان به حقیقت و به اصل و به خدا ، پیوند یافت و بدون چنین پیوندی ، شادی پیدایش نمی یابد .

زرتشت وبی اعتبار ساختن خردی که استوار بر حواسست

زرتشت ، خرد انسان را ناتوان در شناخت مستقیم « ژی = زندگی » ، از « اژی = نازندگی = ضد زندگی = اژی دها » میدانست . از این رو ، انسانها نیاز به رهاننده ای از « اژی » مانند زرتشت دارند . ولی خرد انسان در فرهنگ ایران ، از « ژی = آتش جان = اخو = ارتا » پیدایش می یابد ، تا نگهبان « جان = ژی » باشد . و خرد ، پیدایش بینش انسان از حواس است که آتش جان ، از روزنه های آن ، تبدیل به روشنی و بینش می یابد . بدینسان ، آموزه زرتشت ، یگراست به نفی ارزش « شناخت حواس » کشیده میشود . این حواس است که در جستجو و آزمایش (بوئیدن) به شناخت « آنچه برای زندگی نیکست و زندگی را شاد میکند » میرسد . ولی زرتشت ، گوهر این « خرد استوار بر حواس » را که « جستجو و آزمایش » را پیش فرض « بینش نیک از بد » میداند ، حذف میکند ، و خرد انسان ، فقط باید ، میان « ژی » و « اژی » ، یا « خیر و شر » که خود به خود ، روشن و متمایز از همدند ، فقط « برگزیند » . بدینسان « حواس = بوی ها » ، خویشکاری خود را از دست میدهند و خوار و ناتوان شمرده میشوند . این اندیشه زرتشت در همان نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث باشد ، جاسازی شده است . نخستین انسان که نخستین حکومت نیز هست ، دشمن (= اصل شرّ و زدار کامکی) را از دوست تمیز نمیدهد ، و درست ، با اهریمن (= اژی = ضد زندگی) دوست میشود . این بدان معناست که خرد سیاستمدار و حکومتگر ، به خودی خودش ، از شناخت « خیر = ژی » از « اژی = شرّ » ناتوانست ، و نیاز به زرتشت و موبدان دارد .

« ژی » در فرهنگ ایران ، چیست ؟ « ژی یا جی + یان » همان جان یا آتش جان ، یا همان « اخو = ارتا » هست که تحول به « رنگ و بوی » می یابد . شناختن « ژی = خیر » از « اژی = شرّ » ، به

معنای آنست که حواس انسان ، از « رنگ و بوی » به شناخت حقیقت نمیرسند ، یا به عبارت دیگر، نمیتوانند « ببینند » . از این رو ، قدرتها ، چه دینی، چه سیاسی ، ... به خوارکردن و بی ارزش ساختن حواس (بوئیدن ، همبوئی) میپردازند .

به حواس، نمیشود اعتماد کرد . حواس، نمیتوانند انسان و خردش را مستقیماً به حقیقت و بُن چیزها، پیوند بدهند . بلکه حواس ، فریبنده و گمراه کننده اند و از اصل و از حقیقت و از خدا و از شادی ، دور و بیگانه میسازند . در بندهش که یزدانشناسی زرتشتی است ، دیده میشود که همه رنگها ، اهریمنی ساخته میشوند. حقیقت یا معرفت اهورامزدا، فقط سپید است . روشنی ، سپید است . به عبارت دیگر « حس بینائی که با رنگها کار دارد ، باید از دیدن رنگها که اهریمنی هستند بگریزد یا با آنها بجنگد و رنگها را نابود سازد. حقیقت ، فقط یک رنگ (روشنی) و یک بوی (= معرفت) دارد . یک بینش (بوی) هست که معرفت حقیقی است ، و آن بینش اهورامزدا نیست . ولی حواس (بوئیدن) ، در تنوع بوی ها (معرفت ها) ، و در تنوع رنگها (روشنی ها) است که حس میکنند . حواس، هنگامی ، به بینش میرسند که بوی های گوناگون را ببینند و از هم تمیز بدهند و باهم بیامیزند ، و رنگهای گوناگون ببینند (= ببینند) و از هم تمیز بدهند و باهم بیامیزند . جهانی که یک رنگ باشد ، دیگر حس بینائی انسان، آن یک رنگ را نمی بیند . جهانی که یک بوی باشد (= یک معرفت) ، دیگر حس بوئی انسان ، آن بوی را نمیشناسد . در جهانی که یک معرفت حقیقت هست ، انسان ، معرفتی از حقیقت ندارد . بوئی (معرفتی) و رنگی هست ، وقتی بوی ها و رنگها هستند . معرفتی هست ، وقتی ، معرفتهائی هستند . حواس با تنوع کار دارد . معرفت حسی ، با تنوع کار دارد . خردی که « شیرازه بینش های حسی است » ، با تنوع بینش ها کار دارد . بینش های حواس گوناگون را ، هزارگونه میتوان باهم آمیخت و شیرازه کرد . در ادیان نوری (ابراهیمی) و زرتشتی ، روشنی ، فقط یک نور است

، راه راست ، فقط یک راه است ، فقط یک بوی (معرفت) ،
 عطرآگین است وبقیه بوی ها ، گند هستند . درجهانی که یک رنگ
 ویک بوی هست ، همه مردمان ، توانائی بوئیدن (حس کردن) را از
 دست میدهند . چون یک رنگ ، درجهان یکرنگ ، دیده نمیشود .
 جهان، بدینسان ، بیرنگ میشود . چون یکبوی در جهان یکبوی ، بو
 نمیدهد . رنگ وبوی ، نیاز به تعدد وتنوع دارند تا احساس شوند ،
 وانسانی که نمیتواند ببوید ، پیکریابی « خشم » است (اخشم : آنکه
 نمیتواند ببوید. خشم ، قهروتجاوزگری ودرشتی است) . تا هنگامی
 که بینش وشناخت ، ازحواس میجوشد ، جداناپذیر از تنوع وکثرت و
 طیف است ، وهنگامیکه بینش از حواس بریده شد ، حقیقت واحد،
 خدای واحد ، اصل واحد ، علم واحد ، جعل کرده میشوند . حواس ،
 دیگر نمی بویند . حواس دیگر، همبوی با حقایق پدیده ها نمیشوند .
 حواس، ازحقیقت وازخدا و ازاصل، بریده میشوند .

چگونه ، « بوی خوش » پدیده ها،

گمراه کننده میشوند ؟

« محسوسات ، انسان را میفریبند »

ارتا ، نخستین عنصرجان هرانسانی ، درچهارنیرو یا چهارپر(=بال)
 یا چهاربرگ ، آشکارمیشود . یکی 1- بوی (درک حسی وخرد،
 درمهوروزی وهمبوئی) است، و2- بال یا برگ دیگر، روان است ،
 که خوشنوازی وخوشنوائی و سرود (مانتره) است و3- دین است که
 رنگ و روی وزیبائی است و4- فروهر، یا اصل « ازنو، تازه شونده
 » باشد . یزدانشناسی زرتشتی ، نمیتوانست پیوند مستقیم وبیواسطه
 حواس انسان را با گوهرچیزها (حقایق)، وطبعاً با خدا، بپذیرد ،
 چون دراین صورت ، ادعای زرتشت در رهاننده بودن جانها ازگزند
 با آموزه اهورامزدا ، ملغی میشد . ازاین رو هم رابطه ارتای خوشه
 را با « اخو= بنمایه جان » ، بفراموشی سپرد، و هم برداشتهای

دیگری را از این چهار نیرو، جانشین اندیشه اصلی کرد، و بدینسان منکر رابطه مستقیم انسان با گوهر پدیده‌ها (ارتا = خدا) از راه حواس شد. دیگر آنکه، این نیروهای ضمیر را با «برگ» و با «پر و بال»، اینهمانی نداد. انسان، هرگز نمیتواند، چهار بال بشود و به سیمرغ بپیوندد. «اخو» یش، هیچگاه، فرّخ (= پرنا + اخو) نمیشود. از این رو، امکان وحق پرواز (صعود + معراج) به آسمان و اقتران با خدا، از انسانها گرفته شد. پرواز انسان به آسمان و «همبوی» با خدا، قدغن و حرام است. اهورامزداى زرتشت، مانند ارتا یا سیمرغ، این را نمی پذیرفت. بنا براین خدا و انسان، دیگر، «همبوی» نمیشدند. درحالیکه سیمرغ به زال زر میگوید هرگاه دچار گزند شدی، پر مرا آتش بزن. پر، همان برگ است. سیمرغ، بوی پرست است. هرچیزی را که آتش بزنند، در گوهرش، ارتا یا اخو، هست و در آتش زدن، بویش پدیدار میشود، و سیمرغ در همین بوی در زمان حاضر هست. سیمرغ، نه تنها «خوشه» هست، بلکه «دسته گل» نیز هست و دسته گل، نیاز به آتش زدن ندارد، بلکه گل نمیتواند بویش را تسخیر کند و بزنجیر بکشد، بلکه خود را میپراکند و میافشاند. «دسته گل» مانند «خوشه»، برترین نماد سیمرغست (در مقاله ای دیگر به طور گسترده بررسی خواهد شد). درست یزدانشناسی زرتشتی، «دسته گل» را به اهریمن میدهد تا به کاوس بدهد، تا کاوس با بوئیدن این دسته گل، که از این پس تجلی گوهر اهریمن میشود، کاوس را به معراج به آسمان اغوا و گمراه کند. بوئیدن دسته گل ارتا که انسان را همبوی سیمرغ یا آسمان میکرد، کاوس را گمراه میکند:

همی بود تا نامور شهریار که روزی برون شد زبهر شکار

(اهریمن) بیامد به پیشش ، زمین بوسه داد

یکی دسته گل ، به کاوس داد

با آنکه سخنی از این که کاوس دسته گل را میبوید به میان نمی آید ، ولی پیامد اهریمنی این بو یا گند ، در روان کاوس پدیدار میشود . این

بوی دسته گل ، بجای تولید همبوئی میان انسان و خدا ، سائقه تجاوز گری او را به آسمان و به گستره خدا و معرفتی که از دسترس انسان خارجست میانگیزد . کاوس که انسان فاقد چهاربالست ، چهارمرغ تجاوزگر زدارکامه میگیرد تا از آنها به هوای تجاوزگری وزدارکامگی (بلعیدن گوشت) بهره ببرد و به آسمان پرواز کنند . بوی دسته گل ، اهریمنی ساخته میشود و کیکاوس را به تجاوزگری به گستره معرفت خدائی میفریبید و گمراه میسازد. اهریمن به او میگوید که :

یکی کار ماندست تا درجهان نشان تو هرگز نگردد نهان
 چه دارد همی آفتاب از توراز که چون گردد اندر نشیب و فراز
 گرفتی زمین ، و آنچه بد کام تو شود آسمان نیز در دام تو
 دل شاه از آن دیو ، بیراه شد روانش ، از اندیشه کوتاه شد
 « بوی = حواس و خرد » ، اهریمنی میشوند ، و بجای آنکه بخواهند
 « همبوی و صمیمی و جان دریک کالبد با خدا و حقایق گیتی » بشوند ،
 به فکر آن میافتند که حقایق و خدا را به دام بیندازند و گیتی را
 بزنجیر بکشند ، همانسان که « خرد جمشید » ، قرین دیو یا اهریمن
 شد تا به معراج برود .

بررسی ادامه دارد